

زبان، کدام رسانه؟ (نسبت میان زبان و هنر و شعر نزد هایدگر)

احمدرضا معتمدی*

چکیده

دیدگاه مابعدالطبیعی «زبان» را کنش اندیشه انسانی در مقام ظهور تلقی می‌کند و آن را رسانه ارتباطی و واسطه «بیانی» می‌پندارد. آن‌گاه که ذوق و احساس و تخیل آدمی درهم آمیزد و در بیان زیبایی را تجلی بخشد، زبان از رسانه ارتباطی «عام» به رسانه ارتباطی «خاص» تحویل یافته و «هنر» نام‌گذاری می‌شود. هنر گاه در ترکیبی از بازی حرف و کلمه، گاه در قالب‌نگاری از خط و نقش و رنگ، و گاه در پیکربندی سنگ و آهن و چوب، و گاه در امواجی از لحن و آواز و آهنگ بازنمایی شده و شعر، نمایش، نقاشی، پیکرتراشی، و موسیقی خوانده می‌شود. بنابراین شعر را باید صورت نوعی هنر و هنر را صورت نوعی زبان شناخت و نسبت عموم و خصوص مطلق را میان آنان برقرار ساخت. هایدگر (M. Heidegger) اما با طرح پرسش بنیادین از ذات هستی، حقیقت، انسان، زبان، هنر، و شعر به ویران‌سازی و بازخوانی تاریخ غرب مابعدالطبیعی پرداخته و ورطه باژگونگی بنیادها و نسبت‌ها را از طلیعه اندماج نخستین غفلت از حقیقت هستی و فقدان هستی‌شناسی در صورت‌بندی چپستی و هستی تا موضوعیت و موردیت نفسانی و حلول طبیعت انسانی در امر واقعی و تمامیت تسلیم وجود به موجود در قالب نیست‌انگاری، لایه‌برداری می‌کند و به نسبت تازه‌ای میان هستی، حقیقت، انسان، زبان، هنر، و شعر دست پیدا می‌کند.

کلیدواژه‌ها: هستی، هستنده، حقیقت، انسان، دازاین، ویران‌سازی، رسخ، فسخ، زبان، هنر، شعر، پی‌افکندن، دهش، بنیادگذاردن، آغازکردن.

* استادیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی (فلسفه هنر) dmotamedy@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۸/۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۹/۲۶

۱. مقدمه

این‌طور که نزد عام و خاص از اهالی فرهنگ و هنر زبانزد است، باید نسبتی هم‌چون عموم و خصوص مطلق میان زبان و هنر و شعر برقرار باشد. زبان واسطه یا رسانه ارتباطی است. آدمیان به واسطه زبان با یک‌دیگر رابطه برقرار می‌کنند. انسان می‌اندیشد و سخن می‌گوید. زبان مجلا و مظهر اندیشه است. پس زبان نخستین کنش انسانی در مرحله ظهور است. آدمیان از طریق زبان از اندیشه دیگری برخوردار می‌شوند و زبان تعاطی افکار، امکانات رشد، و توسعه فرهنگ و تمدن انسانی را به آشکارگی و فعلیت می‌رساند. از نخستین ظهورات زبان می‌توان به ارتباط کلامی آدمیان اشاره کرد. خط - نقاشی‌های به‌جای‌مانده از عهد قدیم می‌تواند نشانه‌های دیگری از نحوه ارتباطات انسانی و تعاطی افکار یا امیال و آرزوهای انسانی تلقی شود. چنان است که در عرف، از زبان‌های گوناگون یا شیوه‌های متفاوت گفت‌وگو صحبت می‌شود. مثلاً زبان کلامی یا شفاهی که از کاربرد و ترکیب واژگان و از ناحیه سخن‌گفتن آدمیان پدیدار می‌شود و یا زبان کتبی که همان کاربرد ترکیب واژگان از ناحیه نوشتاری و نه گفتاری است. همین‌طور زبان تصویری که از کاربرد خطوط و اشکال در ترکیبات گوناگون آن حاصل می‌شود و یا زبان موسیقایی که از کاربرد آواها و ترکیب‌بندی‌های گوناگون آن به‌ظهور می‌رسد. به‌عبارتی دایره زبان دایره‌ای وسیع و فراخ به‌نظر می‌رسد که شامل همه انواع ارتباطات انسانی است.

در میان انواع گونه‌گون ارتباطی، نحوه خاصی از گفت‌وگوی آدمی به‌ظهور می‌رسد؛ گویا بیش از آن‌که مقالی از جنس قیل و قال باشد، مجالی از بیان حال است. در این نحوه ظهور، زبان از قالب یک رسانه ارتباطی عام به یک رسانه ارتباطی خاص تحویل می‌شود که نه‌چندان معطوف به گذران امور و نیازمندی‌های روزمره، بلکه چشم به افقی فراتر دوخته است. گویا آدمی خود را با ذوق خویش به منصف ظهور می‌رساند تا آن کلمات که از دهان او بیرون می‌آید، احساس خاصی در مخاطب خود برانگیزد و یا آوایی که برمی‌آورد و در نظم و نسقی می‌نشانند، گویا نغمه‌ای می‌سراید یا آهنگی موزون می‌نوازد و یا چنان نقش‌ها و خطوط را در یک‌دیگر می‌تند که نگاهی را برپاید یا چشمی را در خود خیره سازد. در این‌جا زبان، علاوه‌بر هویت یک رسانه ارتباطی عمومی، خصوصیتی می‌یابد که اگر از کجا و کدام و چگونه و چه‌وقتش بگذریم، به ذوق و زیبایی و احساس و خیالش، هنر خواننده می‌شود و زبان را علاوه‌بر هویت عام ظهور ذات انسانی به مقام خاص ظهور ذاتی و سایر کیفیات نفسانی‌اش ارتقا می‌بخشد.

اما چنان‌که تاریخ ناسرپیدای زبان و هنر نشان می‌دهد، جلوات ظهوری انسانی در این قاب و آن قاب محدودیت نمی‌پذیرد و هر روز در شکلی و هیئتی و پدیداری نو ظاهر می‌شود؛ چنان‌که دیری از تاریخ شهرنشینی و مدنیت بر بشر نمی‌گذرد که سلسله‌ای از انواع و اجناس گوناگون هنر در آرایه‌های مختلف بروز می‌کند. گاه در بازی زبانی با واژگان و کلمات ظهور می‌کند و ادبیات و شعر نامیده می‌شود، گاه در نقش و رنگ خودنمایی می‌کند و نقاشی خوانده می‌شود. گاه از مواد سختی چون سنگ و فلز و چوب برون می‌تراود و پیکرتراشی نام می‌گیرد و گاه با سخن و آواز و امواج فیزیکی صدا پرده‌سرایی می‌کند و موسیقی نام‌گذاری می‌شود. هنرها گاه دیداری‌اند و گاه شنیداری و گاه گفتاری. مخاطبان هنر نیز گاه شنوای هنرند و گاه نگران آن و گاه خواننده آن. با این حال رشد و توسعه زبانی از صورت‌بندی هنر از یک شاکله رسانه‌ای فراتر می‌رود و در آمیزه‌ای از رسانه‌ها پدیدار می‌شود. «پرا» آواز و موسیقی را با شعر و ادبیات نمایشی تلفیق می‌کند و «درام» اکثر هنرهای دیداری و شنیداری و گفتاری، از رقص و موسیقی و ادبیات و معماری را درهم می‌آمیزد و زبان را از آن رسانه ارتباطی عام و خام ابتدایی به زبانی مرکب، حساس، و با درجاتی بالا از نفوذ و تأثیرگذاری در مخاطب تبدیل می‌کند.

ماحصل کلام آن‌که زبان و نطق ظهوری از اندیشه و منطق انسانی است، و هنر تحویل رسانه عام ارتباطی زبان به رسانه خاص زیبایی و احساس و خیال است، و شعر، این هنر نوشتاری یا گفتاری، گونه‌ای خاص از خیل هنرهای دیداری، شنیداری، گفتاری، و یا ترکیبی است که با بداهتی آشکار، نسبت عموم و خصوص مطلق میان زبان و هنر و شعر را پدیدار می‌کنند.

۲. رسخ و فسخ

به‌نظر می‌رسد مارتین هایدگر، فیلسوف و اندیشمند متأخر آلمانی، هم‌چنان‌که در وجوداندیشی تاریخی‌اش، در برابر سیطره و هیمنه متافیزیک غربی قد برافراشته، در تفکرات هنرمندانه خویش نیز، با پسماند مابعدالطبیعه غربی در ساحت هنر سر ناسازگاری گذاشته است. چنان‌که در تقریظ خود بر اشعار هولدرلین (J. Ch. F. Holderlin) تأکید کرده است:

شاعری، گفتمی است که برای نخستین‌بار، همه آن‌چه را می‌توانیم در زبان روزمره خویش بگوییم می‌گشاید. لذا شاعری، ابتدائاً، زبان را ممکن می‌گرداند. شعر زبان اولیه یک قوم تاریخی است (Kockelmans, 1985: 195).

گویا از منظر هایدگر، رابطه زبان و هنر و شعر را باید در خوانشی وارونه جست‌وجو کرد. مبدأ زبان را باید در شاعری جست. گشایش زبان به واسطه شاعری است و این شعر است که گفت‌زبانی را ممکن کرده است. شعر حقیقت زبان است و زبان به واسطه شاعری است که به‌ظهور می‌رسد. بنابراین اگر فهم عامه ذیل استیلائی متافیزیک غرب، به نسبت عموم و خصوص مطلق، میان زبان و هنر و شعر خطور پیدا می‌کند، فیلسوف وجوداندیش آلمانی نه تنها شعر را جزئی از هنر و هنر را جزئی از زبان نمی‌شناسد، بلکه در نسبتی معکوس، هنر را گفت‌اصیل و شاعری را ذات هنر تلقی می‌کند. آن‌چه اکنون بیش از هر مناسبتی لازم به‌نظر می‌رسد آن است که از هایدگر بپرسیم این تلقی واژگونه از شعر و هنر و زبان از کجا و چگونه حاصل شده است؟ اگر زبان در کار نباشد، چگونه شاعری ممکن است؟ شاعری چگونه و از چه طریق زبان را ممکن می‌کند؟

البته آن‌چه بر اهل معرفت نسبت به احوال و آرا و ضرورت‌های اندیشگی هایدگر پوشیده نیست، استقبال او در وجوداندیشی تاریخی‌اش از پرسش‌های بنیادین در باب تبارشناسی تاریخی واژگان و فراداده‌های نخستین تفکر فلسفی و متافیزیک غربی است.

ما این وظیفه و تکلیف را چون ویران‌سازی مضمون فراداده هستی‌شناسی باستانی می‌فهمیم که در ایفای آن باید پرسش هستی را چراغ‌واره راه بینیم تا مگر به تجربه‌های سرآغازینی راه یابیم که به حصول نخستین تعینات هستی، که خود ره‌گشای تعینات و تعریف‌های دیگر تا این زمان بوده‌اند، نائل آمده‌اند (هایدگر، ۱۳۸۶: ۱۰۷).

مقصود هایدگر از واژه ویران‌سازی (destruction) انهدام عمارتی است برافراشته که در خودنمایی‌اش آن شالوده زیرین و بنیادینش را پنهان ساخته است. هدف ویران‌سازی گشایش معبری به ساحات پنهان و راه‌یابی به زیربنای بنیادهاست.

گنج زیر خانه است و چاره نیست پس ز هدم خانه مندیش و مایست
ماندم اندر خانه حیران و نزار لابد از معنی شدم من عور و زار^۱

چنان است که هایدگر در رساله هستی و زمان به ضرورت پرداختن به پرسش هستی اشاره می‌کند و سرتاسر متافیزیک غرب را غلبه انگاره هستومندی^۲ (ontisch) بر تفکر و بنیاد هستی‌شناختی^۳ (ontologisch) تلقی می‌کند. هایدگر نه فقط در رساله هستی و زمان^۴ (Sein und Zeit)، بلکه در سایر آثار خویش نیز، بر سر و اشکافت بنیادین پرسش هستی^۵ (Zur Seins Frage)، پرسش از حقیقت^۶ (Die Frage nach der Wahrheit)، پرسش از

شیء^۷ (Die Frage nach der Ding)، پرسش از فلسفه^۸ (Was ist das-die Philosophie)، پرسش از ذات بنیاد^۹ (Vom Wesen des Grundes)، و سایر مفاهیم زیربنایی^{۱۰} (Grundbegriffe) چون زمان^{۱۱} (Zeit Vnd Sein)، آزادی^{۱۲} (Uber das Wesen der) (Menschlichen Freiheit)، زبان^{۱۳} (Unterweg Zur Sprache)، تفکر^{۱۴} (Zur Sache des) (Denkens)، شعر^{۱۵} (Wozu Dichter)، و هنر^{۱۶} (der Urprung des Kunst Werkes) است.

هایدگر در همه آثار فوق، از طریق پی افکندن پرسش‌های بنیادین و اوراق و بازخوانی لایه‌های پنهانی طبیعت اصیل وجود، لایه‌هایی که به تعبیر هایدگر، دیدگاه مابعدالطبیعی مغرب‌زمین برپا ساخته است، در پی آن است تا سوابق تاریخی تلقی وجود را بازخوانی کند و نشان دهد چگونه ظهور آدمی در هر دوره تاریخی وابسته به درک متغیر بنیادین او از وجود تواند بود.

ویران‌سازی و بازخوانی تاریخ هستی‌شناسی باید از ناحیه رسخ^{۱۷} (ereignis) مورد تفکر واقع شود. رسخ در لایه‌های پنهانی طبیعت اصیل وجود رسوخ می‌کند و با اوراق و بازخوانی تحولات ادواری وجود رسخ در راستای فسخ^{۱۸} (enteignung) موجودات را تجربه می‌کند و پرده از مسخ تدریجی وجود به واسطه تقدم فعلیت، واقعیت، تأثیر، و اراده برمی‌کشد و با سکنی‌گزیدن در قرب وجود، زمینه حضور و ظهور حقیقت را تدارک می‌کند (Heidegger, 1973: 91).

پرسش از ذات حقیقی و بنیاد هستی، زمان، تفکر، ذات، شیء، زبان، شعر، و هنر در وجوداندیشی تاریخی هایدگر و پرده‌برداری از لایه‌های تفکر مابعدالطبیعی مغرب‌زمین، چنان‌چه روند مسخ و فسخ و نسخ زوالی حقیقت را به جانب رسخ و فسخ و نسخ کمالی آن بازگرداند، لاجرم به نسبت تازه‌ای میان ذات زبان و شعر و هنر منتهی خواهد شد. بنابراین پرسش ابتدایی مقال را دیگر بار با هایدگر در میان می‌گذاریم: چگونه ممکن است شاعری زبان را ممکن گرداند؟ چه هست این تفکر؟ نشانه‌های راه کدام‌اند؟ منادی وجود کیست؟ ذات زبان چیست؟ سرآغاز کار هنری کجاست؟ شاعران کیست‌اند؟ ...^{۱۹}

۳. «شعر» ذات بنیادگذار

این زبان است که پیرامون ذات و سرشت چیزی به ما می‌گوید، به شرط آن‌که حقیقت زبان را گرامی داریم و پاس‌گزاریم؛ در چنین شرایطی (زمان کنونی) که سخن‌گفتن یا نوشتن و پخش‌گفتار به نحو عنان‌گسیخته، اما زیرکانه در سرتاسر جهان شیوع یافته است، چنین باز

می‌تاباند که آدمی در مقام حاکمیت و سروری بر زبان است، حال آن‌که در واقعیت این زبان است که بر آدمی حکومت می‌کند و سیادت از آن اوست. شاید واژگونه نشان‌دادن این رابطه سروری است که آدمی را به از خود بیگانگی می‌کشاند (Heidegger, 1971b: 144).

چنان‌که از محتوای سخن هایدگر در عمارت و سکونت و فکرت^{۲۰} (*Baun Wahren Denken*) و زبان^{۲۱} (*Die Sprache*) و غلبه بر مابعدالطبیعه^{۲۲} (*Überwindung der Metaphysik*) برمی‌آید، یک چشم هایدگر به نقد امروز و چشم دیگر او به شیوه معاملت مابعدالطبیعه تاریخی با بنیاد حقیقت و حقیقت بنیاد است. لایه‌برداری غفلت از حقیقت هستی، فقدان هستی‌شناسی و ارمغان موضوعیت نفسانی^{۲۳} (*subjektivitat*) عمق باژگونگی بنیادها و نسبت‌ها از جمله نسبت حاکم میان زبان و آدمی را برملا می‌سازد. هایدگر از کوشش انسان معاصر برای دقت در سخن گفتن تجلیل می‌کند، اما وسواس در مقام سلطنت انسان بر زبان را جز در کار ویرانی بنیاد انسانی قلمداد نمی‌کند. انسان با دستان خویش خانه خود را ویران می‌کند و بنیاد سکونت خویش را بر باد می‌دهد و در این وانفسای نفسانی، معلوم نیست انسان غالب است یا مغلوب؟ اگر زبان و فقط زبان است که در ابتدا آن‌چه را «هست»، چونان آن‌چه «هست» به گشودگی می‌آورد، زبان با انسان سخن می‌گوید یا انسان با زبان؟ انسان نیوشای حقیقت زبان است یا زبان یگانه وسیله بیان و سخن گفتن آدمی است؟ اهتمام بر وسواس در سخن گفتن تحسین‌شدنی است، ولی این امر تا جایی که انسان، به مثابه واسطه بیان، فقط به زبان می‌اندیشد، زبان به انسان مددی نتواند کرد. در میان همه خواسته‌های انسانی، زبان در بالاترین جایگاه ایستاده است (ibid: 146).

هایدگر در هستی و زمان در ویران‌سازی تاریخ مابعدالطبیعه غربی، از مواضع غفلت هستی‌لایه‌برداری می‌کند. دکارت (*R. Descartes*) در تأملات (*Meditationes*) خویش: «می‌اندیشم، پس هستم» (*cogito ergo sum*)، از شیء اندیشنده (*res cogitans*) به هستی (هستم: *res*) نمی‌رسد؛ او کماکان در حیطة فهم قرون وسطایی به موجود (هستنده) اندیشنده اکتفا می‌کند. کانت (*I. Kant*) نیز به‌رغم واکاوی هستی‌شناسانه پیشینی سوپراکتیویته سوژه، در عین آن‌که ناظر و عارف به جزم‌انگاری‌های دکارت است و پدیدار زمان را به قلمرو سوژه عودت می‌بخشد، به‌رغم پرداختن به پدیدار تعیین‌استعلایی زمان^{۲۴} (*transzendental zeitbestimmung*) از تفسیر انسان، برحسب زمان‌مندی و شرح زمان، از آن حیث که افق استعلایی پرسش هستی است، باز می‌ماند. هایدگر در رساله هستی و زمان، برای پیش‌روی به جانب مفهوم بنیادین هستی و رهیافت به چشم‌اندازی برای فهم و

واگشایی هستی از راه تفسیر خاص هستنده‌ای که آن را دازاین^{۲۵} (DA-sein) می‌نامد پیش قدم می‌شود. دازاین، در میان هستندگان، هستنده‌ای است که حیث هستی‌اش را باز می‌تاباند (حیدری، ۱۳۸۵: ۱۴). هایدگر دازاین را چنین تفسیر می‌کند:

ماهیت این هستنده تافته در هستی اوست (Das Wesen dieses Seinden liegt in seinem zu-sein) مناسبت با هستی خود سرشته هستی این هستنده است. هستی خاص این هستنده به خودش واگذار شده است. هستی آنی است که این هستنده همواره بدان اهتمام دارد (هایدگر، ۱۳۸۶: ۱۴۷).

حقیقت انسان دازاین اوست؛ از این رو اگزیستانس^{۲۶} (existenz) تعیین آن‌گونه هستی است که تنها منظور و مرجوع به دازاین است. خصلت دازاین برون‌ایستادگی اوست. در میان هستندگان فقط دازاین است که پرسش از چه‌بودن او معطوف به هستی اوست و نه چیستی‌اش. دازاین یگانه هستنده‌ای است در امکان خویشاوندی با هستی خویش.

دازاین، همواره، ذاتاً امکان خویش است. این هستنده در بودن خود، می‌تواند خود را انتخاب کند، می‌تواند خود را پیدا یا گم کند، از دست بدهد یا به‌دست آورد و گاه هرگز خود را به‌دست نیاورد و گاه نیز تنها به‌ظاهر، خود را به‌دست آورد؛ این هستنده تنها تا آن‌جا که بنابر ذات خود امری ممکن و اصیل، یعنی امری از آن خویش است، می‌تواند خود را گم کرده باشد یا هنوز خود را نیافته باشد (همان: ۱۴۹).

دازاین در مقام هستنده، همواره، خود را بر حسب امکانی درمی‌یابد که به‌نحوی در بودن خود اوست و از این رو، تنها هستنده‌ای است که در حال اگزیستانس است. آن‌چه انسان را در مقام دازاین قرار می‌دهد و سایر هستندگان را از این منزلت بیرون می‌راند، فقدان ممکنات وجودی برای سایر هستندگان است. موجودات وجود دارند (sein)، اما امکان تقرر در این‌جا یا آن‌جا (da) را ندارند، هستندگان، هم‌چون سنگ و گیاه و حیوان، ممکن‌ی در میان ممکنات‌اند، اما امکان خروج از آن‌چه را هستند، به‌سوی چیزی که ممکن‌ی دیگر در میان ممکنات باشد، ندارند. پرسش این‌جاست: چه‌چیزی در انسان هست یا آن سرشت چیست که آن نحوه وجودی که خاص دازاین است (existenz)، در انسان برمی‌آورد؟ همین پرسش به نحو معکوس چنین خواهد شد که چه‌چیزی در سنگ و نبات و حیوان نیست که از شیوه پرسش‌گری در این هستندگان پیش‌گیری می‌کند و آنان را از اهتمام به نحوه وجودی خویشان باز می‌دارد و آن‌ها هرگز از خود نمی‌پرسند که کیست‌اند؟ چه‌اند؟ چگونه‌اند؟ چرايند؟

هایدگر در رساله سرآغاز کار هنری (*Der Ursprung des Kunstwerkes*)، پاسخ بدین پرسش را به زبان ارجاع می‌دهد. جایی که زبان نیست، نحوه وجودی پرسش‌گرانه نیست. آن‌جا که زبان نیست، دازاین نیست. آن‌جا که زبان نیست، امکان خروج و قیام نیست.

در جایی که زبان حضور ندارد، به‌عنوان نمونه در جماد و نبات و حیوان، چیزی هست، اما رویی به جانب گشودگی نیست. آن هنگام که گشودگی نیست، از هیچ، چه انتظاری می‌توان داشت؟ زبان با نام‌گذاری بر چیزها برای نخستین‌بار آن‌ها را در قالب کلمات به‌ظهور می‌رساند. تنها این نامیدن چیزهاست که هستندگان را از درون هستی‌شان به هستی می‌گمارد (Heidegger, 1971a: 71).

هایدگر تأکید می‌کند که حقیقت هرگز از موجود عادی و معمولی تحقق نمی‌یابد. گشودگی موجود تنها در پرتاب‌شدگی^{۲۷} (*geworfenheit*) فرافکنده^{۲۸} (*ent-wurf*) وقوع پیدا می‌کند. انسان هستنده‌ای است فرازآمده در افتادگی، یعنی پرتاب شده است به جانب خود. امانتی است که به خود واگذار شده است. تنها این هستنده امکان تقرر ظهوری (اگزستانس) دارد. این امکان در فرافکنندگی و طرح‌انداختگی^{۲۹} (*entwerfen*) اوست؛ دازاین از این‌رو اگزستانس دارد که هم پرتاب شده و هم فرافکننده شده است. این هستنده تنها هستنده در میان خیل هستندگان است که می‌تواند از خویشتن فرارود و در ممکن از ممکنات هستی سر درآورد. آن چیست که این هستنده را در میان سایر هستندگان ممتاز می‌کند؟ پرسش اصلی این است: شیوه هستی انسانی در چیست که روی به‌سوی فرافکنی ممکن در هستی دارد؟ پرواضح است که انسان به‌واسطه زبان یا سخن‌گفتن از سایر هستندگان فرا می‌رود. اما پرسش دقیق‌تر آن است که «زبان چیست؟» هایدگر پاسخ می‌دهد که زبان زبان است و تأکید می‌کند که می‌داند با این پاسخ به جایی نمی‌رسد، اما این از آن‌روست که حتی برای یک‌بار هم که شده است نمی‌خواهد از طریق پیش‌تاختن به جلو، به جایی برسد، بلکه می‌خواهد جایی را که پیش از این بوده است و اکنون از دست داده است، پیدا کند (Heidegger, 1973: 190). این شیوه فکر و سخن هایدگر است؛ چنان‌که در ابتدا یافتیم، در جست‌وجوی بنیادهای نخستین است. پس پرسش بنیادین می‌کند از بنیاد پرسش‌ها.

ما در کنونی به‌سر می‌بریم که احساس بی‌خانمانی می‌کنیم. زیست‌گاهمان را گم کرده‌ایم. انسان نخستین در کجا سکنی گزیده بود. مأوای انسان کجا بود که آن‌جا مأمنی و مسکنی بود و در پناه آن به آرامش و سکونت رسیده بود؟ شاید گاه لازم باشد که از این شتاب فزاینده بکاهیم و کمی به دیروز و پریروز بیندیشیم.

تأمل دربارهٔ زبان، به معنی دست‌یافتن به سخن زبان، چنان است که سخن سکنی و ایستگاهی امن برای انسان‌های میرا عرضه کند تا در آن احساس در خانه‌بودن، پناه‌داشتن، و مأمنی برای زندگی داشته باشیم (Heidegger, 1971c: 192).

اما چرا اکنون آن احساس مدت‌هاست که از انسان گریخته است؟ آن سکونت‌گاه امن را کجا و چگونه گم کرده‌ایم؟ چرا وقتی می‌گوییم «انسان سخن می‌گوید»، ذیل استیلائی متفاوتی قرار گرفته‌ایم و زبان را در حد بیان فرو کاسته‌ایم؟

چنین تفسیری از زبان ما را در مقوله‌ای که برای هزاران سال غالب بوده است، زندانی می‌کند. بر مبنای این ایده، زبان بیانی از احساسات و افکار و امیال انسانی است که آن‌ها را پیش می‌برد. آیا می‌توان طلسمی را که چنین تصویری از زبان دارد باطل کرد؟ چرا که زبان در ذات خود نه بیان است و نه کنش انسانی (ibid: 190).

هایدگر علاوه بر آنچه در سخنرانی زبان (die sprache) در نفی تفسیر رایج از زبان به بیان یا فعالیت انسانی (یعنی انسان سخن می‌گوید) تأکید می‌ورزد، در سرآغاز کار هنری نیز از رواج برداشت نادرست از زبان اندیشناک است.

برای فهم این مسئله تنها معنای درست از زبان کارساز است. در بینش حاکم، زبان نوعی واسطه تلقی می‌شود که برای تبادلات و تعاملات شفاهی به کار می‌آید یا هر نوعی از ارتباط. ولی زبان نه صرفاً و نه در نقش نخستین، تنها یک بیان شنودنی و یا نوشتنی در رابطه با آنچه بایستی انتقال یابد، نبوده است، بلکه زبان آن است که آن چیزی را که هست، همان‌گونه که هست، برای نخستین‌بار افتتاح می‌کند و عیان می‌سازد (Heidegger, 1971a: 71).

پس هایدگر صراحتاً با آن‌که بگوییم «انسان سخن می‌گوید» مخالفت می‌ورزد و صحت و حتی کفایت این منظر را در حکم مبنایی بر فهم هویت و حقیقت زبان در هاله تردید می‌افکند. چه ملاکی اصیل‌تر از آن‌که انسان سخن می‌گوید در تعارض است با اصلی که مشعر است بر آن‌که «زبان زبان است»، یعنی «زبان سخن می‌گوید».

زبان سخن می‌گوید، این یعنی این‌که در عین حال و بیش از هر چیز، زبان سخن می‌گوید. آیا زبان؟ و نه انسان؟ این امر ما را به کجا خواهد رساند؟ آیا اکنون پریشان‌تر از پیش نشد؟ آیا سخن گفتن انسان به انکار انجامید؟ هرگز. سخن گفتن انسان را تنها در اطلاق بیان به زبان پروا نمی‌کنیم. پرسش این‌جاست: «انسان چگونه سخن می‌گوید» یا این‌که اساساً «سخن گفتن چیست؟» (Heidegger, 1971c: 195-196).

هایدگر در پاسخ به پرسش «انسان چگونه سخن می‌گوید»، انسان را تنها در مقام

پاسخ‌گویی زبان به رسمیت می‌شناسد. انسان پاسخ‌گوی زبان است که سخن می‌گوید. زبان سخن می‌گوید و انسان همسایه و هم‌زیسته زبان است. آنچه مهم است فراگیری زیستن با سخن گفتن زبان است. اگر بگوییم انسان سخن می‌گوید، حقیقت زبان را به چیزی در حد بیان و کنش انسانی فرو کاسته‌ایم، اما اگر بگوییم زبان سخن می‌گوید، به منشأ تحقق انسانی رهنمون شده‌ایم. به راستی انسان است که زبان را تحقق بخشیده و به وجود آورده است؟ و یا برخلاف عادت، این زبان است که انسان را تحقق بخشیده و به سخن آورده است؟ انسان بیان‌گر زبان است یا زبان بیان‌گر انسان؟

انسان زبانی است؛ واژه زبانی در این جا به معنی حادثه‌ای برخاسته از سخن گفتن زبان است. آنچه به وقوع پیوسته، یعنی انسان، به واسطه زبان به خود آورده شده است (ibid: 205).

سخن گفتن چیست؟ سخن گفتن خطابی است که نام‌گذاری می‌کند. زبان با نامیدن چیزها برای اولین بار آن‌ها را به‌ظهور می‌رساند. نامیدن فراخواندن موجودات است به حضور. زبان به سخن گفتن، چیزها را چنان‌که هستند به‌گشودگی می‌آورد.

چیزهایی نامیده شده به چیزبودنشان فراخوانده می‌شوند. چیزبودن این چیزهاست که عالم را می‌گستراند، زیرا آن‌ها در چیزها منزل گزیده‌اند و ساکنان خانه به‌شمار می‌آیند. با چیزشدن، چیزها محمل عالم می‌شوند... با چیزشدن، چیزها چیزهایند و عالم زائیده آن‌هاست (ibid: 197).

پس به‌زعم هایدگر، سخن گفتن نام‌بردن است. نام‌بردن فراخواندن است. فراخواندن چیست؟ فراخواندن دعوت است به حضور. فراخواندن کشمکش است میان حضور و غیبت. چیزهایی در این جا حضور دارند و چیزهایی در غیبت به‌سر می‌برند. زبان سخن می‌گوید. سخن غایبان را نام می‌برد. غایبان فراخوانده می‌شوند. آن‌ها که نیستند، دعوت به حضور می‌شوند. هایدگر در مجموعه مقالات *به‌سوی زبان (Unterweg zur Sprache)* پرسش می‌کند:

نام‌بردن فرا می‌خواند. فراخواندن آن‌چه را ندا می‌دهد به قرب می‌خواند... با این حال آن‌چه فرا خوانده می‌شود و به قربت حضور دعوت می‌شود، هرگز در میان چیزهای حاضر در اکنون و در این جا حاضر نمی‌شود. اما کدام حضور برتر است؟ حضور چیزهایی که فقط حضور دارند یا حضور آن‌چه فرا خوانده شده است؟ (ibid: 196).

چرا حضور آنچه فرا خوانده شده است از حضور آنچه حاضر است، فراتر و برتر است. سخن گفتن فرا می خواند و چیزها را به قربت حضور دعوت می کند. چیزها در فراخوانی زبان به موجودیت و حضور در عین غیبت می رسند. با چیزشدن چیزها، آدمی عالم پیدا می کند. سخن زبان اشیا را به عیانی و آشکارگی می آورد و عالمی برپا می کند. آدمی به واسطه سخن گفتن زبان، عالم پیدا می کند و در فتوح و گشودگی موجودات، سکنی می گزیند. پس زبان خانه هستی است و دازاین، از آن رو که همسایه و هم بسته زبان است، پرسش گر هستی است. زبان فروبستگی وجود را می گشاید و آدمی را به سکونت در خانه وجود، در محضر وجود و در پناه وجود فرا می خواند.

تاکنون از خلال پرسش های بنیادین، دریافته ایم که وجود در برون ایستایی (exiztens) دازاین به ظهور می رسد. اما دازاین به واسطه زبان (sprache) است که از حقیقت وجود پرده برمی دارد. زبان نیز به واسطه سخن (speech) از حقیقت وجود، کشف حجاب می کند. اکنون می توان از هایدگر پرسش کرد: سخن گفتن که به فتوح و گشودگی وجود می انجامد، چگونه سخنی است؟ این سخن، که عالمی را اقامه می کند و زمین را سکونت گاه آدمی می کند، چه سخنی است؟

هایدگر در رساله سرآغاز کار هنری گشودگی و افتتاح وجود را ماحصل سازوکار هنر و آفرینش اثر هنری قلمداد می کند. تحقق حقیقت یعنی همان آشکارگی و پرده برداری از وجود^{۳۰} (aletheia-unverborgenheit) نیازمند فضای گشوده ای است که در آن هر آنچه «هست» خود را درون گشودگی اش بنا نهد. هر جا این فضای گشوده برپا شود، به واسطه آن، کشمکش و پیکار مستوری و نامستوری، اختفا و انکشاف، و پنهان گری و روشن گری پدیدار شود و ظهور پیش آید.

بدین طریق هر جا و به هر شکل این کشمکش پیش آید، پنهان گری و روشن گری، به مثابه دو سوی پیکار، حضور می یابند و بدین سان فضای گشوده مکان این کشمکش برپا می شود. گشودگی این فضای باز تنها تا جایی می تواند آنچه هست باشد، که خود را درون گشودگی اش بنا نهد. از همین روی است که همواره باید در این فضای گشوده، موجودی انضمامی ایستاده باشد تا افتتاح وجود بتواند در آن برپا گردد و برجای بماند (Kockelmans, 1985: 172).

کشمکشی که به ذات حقیقت تعلق دارد و آن پیکار میان انکشاف و اختفاست، بر اثر هنری عیان می شود. آن فضای گشوده، که در آن حقیقت پیش می آید و تقرر پیدا می کند و

دوام می‌یابد، وجود انضمامی اثر هنری است. آفرینش هنری زمینی را فراز می‌آورد و عالمی را برپا می‌کند. زمین آن کشته‌ای است که بر سرشت «خودپنهان‌گری» و «مستوری» می‌تند و عالم آن رشته‌ای است که بر «خودعیان‌گری» و «نامستوری» می‌بالد. تقابل عالم و زمین جنگ ظهور و اختفاست. اثر هنری عرصه‌ای این نبرد تکوینی است که حقیقت را تحقق می‌بخشد، یعنی هستی را به گشایش می‌آورد و دیمومیت می‌بخشد.

عالم درحالی که بنا را بر زمین می‌نهد، درصدد است تا هرگاه بتواند از آن فرا رود. عالم به‌منابۀ یک «خودآشکارگی» در مواجهه با «پنهان‌کاری» زمین، بی‌قراری می‌کند. زمین به‌عنوان یک پناهگاه، همواره شوق آن دارد تا عالم را در خویشتن فرود آورد و نگاه‌بانی کند. تقابل عالم و زمین یک نبرد تکوینی است. در گیرودار این کشمکش هریک از دو سوی نبرد، دیگری را وادار می‌کند تا از خود فراتر برود. بدین‌گونه هر دم بر شدت و اصالت پیکار افزوده می‌شود. زمین اگر می‌خواهد در تراکم آزاد فروستگی خویش پدیدار شود، نیازمند ساحت آشکارگی عالم است. عالم نیز نمی‌تواند از زمین جدا گردد، زیرا چونان گستره‌ی تقدیر ذاتی خویش، بایستی خود را بر بنیادی پایدار استوار کند. برافراشتن عالم و فراز آوردن زمین انگیزش این پیکار است. اثر هنری با فروزش عالم و فرازش زمین، پیکار را به تحقق می‌رساند. حقیقت اثر هنری تحقق پیکار عالم است و زمین (Heidegger, 1971a: 47-48).

پیش از این هایدگر خاطر نشان ساخته بود که سخن‌گفتن زبان آن چیزی را که «هست»، آن‌چنان که «هست» برای نخستین‌بار به گشودگی می‌آورد و عیان می‌سازد. اکنون هایدگر در سازوکار اثر هنری، چگونه سخن‌گفتن زبان را آشکار می‌کند؛ هنر رخداد حقیقت وجود است. هنر از طریق نبرد مستوری و نامستوری، هستی را به گشودگی می‌آورد. ذات هنر عرصه‌ای کشمکش تکوینی است. پیکار خودروشن‌گری عالم و خودپنهان‌گری زمین به فرازش زمین و فروزش عالم می‌انجامد و گشایش وجود اثر هنری را در کار نشاناندن حقیقت و پاس‌داشت آن می‌گمارد. «در کار هنری وقوع می‌یابد پیکار میان خودگشایی عالم با فرآپیش‌آیی زمین فروپوشنده‌ی خویش، پیکار خودبرافرازی یک عالم با خودفرازآیی زمین» (فن‌هرمان، ۱۳۷۹: ۱۸۴).

اثر هنری رخدادن حقیقت در کار است. اثر هنری آن سخن اصیل زبان است که به شیوه‌ی خود، هستی هستندگان را آشکار می‌سازد. در اثر هنری حقیقت آن‌چه هست، خود را عیان می‌سازد. اما در ابزار آن‌چه هست استخدام و مصرف می‌شود و افول می‌کند. اما اثر هنری، که عالمی را برمی‌افرازد، نه تنها آن‌چه «هست» را ناپدید نمی‌کند، بلکه آن را به روشن‌گاه می‌آورد و درخشش می‌بخشد.

به عبارت دقیق‌تر، اثر هنری نه تنها ماده را از میان نمی‌برد، بلکه در افق گشوده‌ی عالم خویش به ظهور می‌رساند. سنگ را به ستون بدل می‌کند و بدین‌سان سنگینی سنگ را پدیدار می‌سازد. فلز را به درخشش می‌رساند و رنگ را به تالؤلؤ و الحان را به طنین و واژه را به سخن. اثر هنری، خود، پای پس می‌نهد تا ستبری و سختی سنگ نموده آید و درشتی و صورت‌پذیری چوب و درخشش و خیره‌کنندگی فلز و سایه و روشن رنگ و طنین آهنگ و نامندگی و فراخوانی کلام (Heidegger, 1971a: 45).

زمین بدین‌گونه از عالم سر برمی‌آورد، عالم بدین روی بر زمین استوار می‌شود که حقیقت چون پیکار روشن‌گری و پنهان‌گری رخ می‌نماید. اما حقیقت چگونه روی می‌دهد؟ پاسخ آن است که به چند گونه اصلی؛ یکی از انحای تحقق حقیقت در اثر بودن اثر هنری است. اثر هنری است که در کار فروزش عالم و فرازش زمین است که در آن پیکار، گشودگی وجود موجودات، یعنی حقیقت، آشکار می‌شود (ibid: 54).

پس آنچه «گفت اصیل» است، که از «زبان» برآید، رخداد حقیقت در اثر هنری است. هنر، از طریق کشمکش‌ی تکوینی که در ذات حقیقت است، هستی را به روشن‌گاه می‌آورد. زبان، از طریق سازوکار هنری است که فروبستگی وجود را می‌گشاید و غیبت را به حضور فرا می‌خواند و از طریق فروزش عالم و فرازش زمین، در ذات خود به اقامه سکونت‌گاه می‌پردازد و آدمی را امکان اقامت در سرزمین وجود می‌بخشد.

هنر به حقیقت رخصت سرآغاز یافتن می‌بخشد. هنر نگاه‌بان بنیادین سرآغازی است که در اثر هنری به حقیقت آنچه «هست»، تحقق می‌بخشد. به چیزی منشأبخشیدن و بیرون‌افکندن آن چیز از درون‌گاه ذات به روشن‌گاه هستی، معنای واژه (ursprung) سرآغاز یا جهش نخستین است ... این از آن‌روست که هنر بنا بر ماهیت خویش، خود سرآغاز است، سرآغازی که توسط آن حقیقت به تحقق می‌رسد (ibid: 75).

اکنون نوبت به آن می‌رسد تا پرسش‌نهایی را، که همانا بنیادی‌ترین پرسش است، از هایدگر بکنیم؛ پرسشی که هم‌چون دیگر پرسش‌ها، هایدگر را در لایه‌برداری از تفکر مابعدالطبیعی و در روند فسخ و نسخ زوالی حقیقت، به خود آویخته است؛ منوط به آن‌که حجاب‌هایی را که بدیهی می‌انگاریم و روی از پرسش آن برگرفته‌ایم و مفاهیمی را که مسلمات اندیشه انگاشته‌ایم، وانهیم و از پرسه‌زدن پیرامون آن‌چه دور می‌پنداریم، پروا نکنیم! اگر سخن اصیل زبان هنر است و تنها در کار هنری است که حقیقت رخداد می‌کند و هستی به گشودگی می‌آید و هنر در ذات خود، سرچشمه و سرآغاز است، اکنون باید از این پرسش کرد که ذات هنر چیست؟ به عبارت دیگر، چیست آن‌چه هنر را هنر می‌کند؟

چیست آن چه هویت سرآغازین به هنر می‌بخشد و انکشاف وجود و حدوث حقیقت را ممکن می‌کند؟ چیست ذات آن چه هنر را و آن گفتِ اصیل را هویت و اصالت می‌بخشد؟ پیش از این هایدگر نشان داده بود که چگونه هنر، یعنی سخن گفتن اصیل زبان، حقیقت را با تحقق خود در تعارض و ستیز مستوری و نامستوری، و زمین و عالم به روشن گاه می‌آورد. هایدگر در سرآغاز کار هنری تأکید می‌کند که حقیقت از پیش در خودش وجود ندارد. به عبارت دیگر، حقیقت در ناکجاآبادی در میان کهکشان‌ها پنهان نشده است تا در زمانی و مکانی خاص، در میان خلاق نازل شود. آنچه نخستین امکان برپاساختن مکانی پر از موجودات را فراهم می‌سازد، تنها گشودگی موجودات است. روشن‌سازی گشودگی و تحقق ظهور، که همانا حدوث حقیقت است، چگونه امکان می‌پذیرد؟ هایدگر از این گفتِ اصیل زبان و این کشمکش تکوینی هنر، که همانا فرافکندن نوری است که وجود را به روشن گاه می‌آورد و حقیقت را به ظهور می‌رساند، به شاعری یاد می‌کند:

هر هنری از آن روی که رخداد حقیقت است و گشودگی هستی و ظهور موجود بما هو موجود، بالذات شعر سرودن است. ذات هنر، که هم اثر هنری و هم هنرمند بر آن بنیاد استوار است و آن، خود را در کار نشانادن حقیقت است، ذات شعرگونه و سرایش‌گر هنر است، که آنچه هست را در متن هنر به عرصه گشودگی می‌رساند (ibid: 70).

فرافکندن، گفتِ اصیل، نوری است که در آن گشودگی موجود به بیان درمی‌آید. فرافکندن، مذکور، توانایی طرح‌انداختنی (entwerfen) است که در آن روشن‌گری در میان موجودات بما هُنَّ وارد می‌شود و درعین حال چیزی است که بر هر ابهامی که موجودات درون آن خود را کتمان کنند و گام پس نهند، نه می‌گوید. گفت فرافکن ذاتاً شاعری (dichtung) است و شاعری ذاتاً گفت فرافکن است (Kockelmans, 1985: 189).

در این جا هایدگر تبیین روشن‌گرانه‌ای از ذات هنر به دست می‌دهد. هنر حقیقت را درون اثر هنری می‌نشانند. حقیقت روشن‌گری و پنهان‌گری موجودات بما هُنَّ و کار هنری ستیز و پیکار روشن‌گری و پنهان‌گری است تا در فضای گشوده کشمکش، هستی به روشن گاه آید. هایدگر می‌گوید حقیقت آن‌جا پیش می‌آید که سروده شود. شاعری هنر سرودن شعر نیست. هر هنری اگر هنر است، ذاتاً شاعری است؛ چراکه سرشت زبان پیشامد حقیقت چونان روشن‌گاه هستی است و شاعری فرافکنی روشن‌گرانه (entwurfslichtung) نامستوری است.

گفتن فرافکنانه سرایش شعر است؛ عرصهٔ پیکار و کشمکش عالم و زمین که جایگاه قرب و بُعد خدایان است. سرایش شعر عرصهٔ ناپوشیدگی موجودات است. زبان اصیل گفتنی است که در آن عالم، انسان به شکلی تاریخی سر برمی آورد و زمین را، که فروپوشندهٔ خود است، در پناه می آورد. گفتن فرافکنانه سخنی است که در عیان ساختن گفتنی‌ها، ناگفتنی‌ها را نیز چنان که هست به عالم می آورد (Heidegger, 1971a: 71).

پس آنچه به مذاق هایدگر، ذات هنر و همهٔ صورت‌های هنری است شاعری است. شاعری سرهم کردن و درهم بافتن اوهام و تخیلات نیست. شاعری است که می‌گذارد فضای گشودهٔ وجود پیشامد کند و پیکار درونی ظهور و اختفا از ذات حقیقت به عرصهٔ بیرونی ظهور و درخشندگی جهان موجود درآید. همهٔ صورت‌های هنری، به معنای درکار نشانیدن حقیقت، صورتی از شاعری‌اند. آنجا که حقیقت در کار هنری می‌نشیند، شاعری است که سروده می‌شود. پس زبان، در معنای اصیل خود، شعرسرای است و هنر از آنجا که گفت اصیل است و در آن موجود بما هو موجود بر انسان گشوده می‌شود، شاعری است. اما هنر چگونه در همهٔ انحای خود، از معماری و موسیقی و پیکرتراشی و سایر آنچه هنرهای غیر کلامی است، شاعری^{۳۱} (poesie) شمرده می‌شود؟ در پاسخ به این پرسش، هایدگر، هم چون سایر بنیادها، به بنیاد شعر می‌پردازد و سه مؤلف اصلی را در ذات شعر برمی‌شمارد:

ذات هنر شعر است و ذات شعر پی‌افکندن^{۳۲} (stiftung) حقیقت است. پی‌افکندن بر سه پایه استوار است: عطا کردن^{۳۳} (schenken) و بنیاد گذاردن^{۳۴} (grunden) و آغاز کردن^{۳۵} (anfangen) (ibid: 72).

پس به زعم هایدگر، شعر از آن روی که در مقام بنیان نهادن و بن‌افکندن حقیقت است، جوهره و سرشت هر صورتی از هنر است. لایه‌برداری از تفکر مابعدالطبیعهٔ غرب نشان می‌دهد که همواره از سرآغاز تا انتها، شعر در دیدگاه مابعدالطبیعی هنر غالب، ماحصل نبوغ و تخیل شاعر (سوژهٔ اندیشنده) محسوب شده است. اما هایدگر با پرسش‌های بنیادین از بنیادها، از انبوه برساخته‌ها در بنای مابعدالطبیعهٔ غرب لایه‌برداری می‌کند و حقیقت و جوهر زبان و شعر و هنر را در نسبت حقیقی فی‌مابین تبیین می‌کند. هایدگر در خلال پرسش‌های بنیادین از ذات زبان و هنر و شعر، به اصلی بنیادین در شناخت سرآغاز و بنیاد و اساس ابرام می‌ورزد و آن اولویت و تقدم در پیشامد حقیقت هستی است که ابتدای آن بر خود هستی (sein) است و نه هستند، یعنی دازاین. بنابراین همه‌چیز به هستی بازمی‌گردد و حقیقت نیز چیزی نیست جز پرده‌برداری و خودآشکارگی هستی. هستی است که نقاب از چهره برمی‌افکند و به گشودگی

می‌آید. آدمی سخن نمی‌گوید، زبان سخن می‌گوید. پیکار بنیادین مستوری و نامستوری در ذات حقیقت است. هنر در کار نشانیدن حقیقت است. گشودگی هستی و پیشامد حقیقت در هنر، به واسطه شاعرانگی در هنر است. شاعرانگی است که هنر را از غیر هنر و گفت اصیل را از غیر آن ممتاز می‌کند. شاعری بازی کلامی و واژگانی سوژه مُدرک نیست. شعر فرافکنیدن نوری است که در آن گشایش وجود و پیکار پنهان‌گری و روشن‌گری ذات حقیقت در نامستوری موجودات به آشکارگی می‌رسد. ذات شاعری پی‌افکنی حقیقت است و از این‌رو، شاعری ذات هنر است. پی‌افکنیدن حقیقت دهش و بخشش و اهدای حقیقت است.

نشانیدن حقیقت در کار هنری آن‌چه را نامتعارف و ناآشناست آشکار می‌کند و درعین حال آن‌چه را که آشنا و متعارف است، از پیش‌رو برمی‌دارد. حقیقت در اثر گشوده را هرگز نمی‌توان از آن‌چه از پیش بوده، بیرون آورد. بدین‌رو، آن‌چه را به اسباب هنر پی‌افکننده شده است، هرگز با آن‌چه تاکنون پیش‌دست بوده نمی‌توان آزمود. پی‌افکنیدن نوعی از دهش، بخشش، و اهداست (ibid: 72-73).

موضوعیت نفسانی دوران جدید (subjektivitat)، که آفرینش هنری را حاصل نبوغ ذهن سوژه خودبنیاد می‌پندارد، دچار کژاندیشی است. پی‌افکنیدن حقیقت، نه‌تنها بنیادبخشیدن به معنی دهش و بخشش است، بلکه پی‌افکنیدن به معنی بنیاد نهادن بنیادنهده هم هست. بنیاد نهادن شاعرانه آن دهش را از آن‌چه جاری و متعارف است بر نمی‌گیرد؛ پس از هیچ می‌آید و از آن‌جا که آن را به واسطه تعیین وجود تاریخی‌اش دریافت می‌کند، هرگز از هیچ نمی‌آید (ibid: 73).

و بالاخره پی‌افکنیدن شاعرانه، غیر از اهدا کردن و بنیاد نهادن، نیز آغاز کردن (anfangen) است. هایدگر در سرآغاز کار هنری تأکید می‌کند که اهدا کردن و بنیاد نهادن خود دارای خصلت بلافصل و بی‌واسطه آن‌چه بدان آغاز می‌گوییم نیز هست و از آن‌جا که «آغاز» است، «انجام» را نیز در خود دارد. هایدگر در این‌جا میان آغاز (anfängs) و بدوی (primitiv) تفاوت می‌گذارد. بدوی فاقد دهش و بخشش و بنیادگری است. بدوی توان ندارد تا چیزی را از خود برآورد، چراکه وابسته به همان امر عادی و متعارف است. اما آغاز از آن‌جا که برخاسته از کشمکش با امر متعارف است، بنیادگر است و دهنده. از این‌رو بی‌راه نیست اگر شاعری چونان پی‌افکنیدن، ذات هنر و همه صورت‌های آن باشد؛ چراکه هر زمان موجودات به بنیادی در گشودگی نیاز پیدا کنند، ذات هنر، چونان شاعری در مقام دهش‌گری و بنیادگذاری و آغازکنندگی، در کار نشانیدن حقیقت است و موجود را بما هو موجود، به عرصه فتوح و گشودگی آورد.

یک آغاز، برخلاف آنچه که بدوی خوانده می‌شود، از آن‌جا که پیکار با امر متعارف و خلاف‌آمد عادت است، همواره دربرگیرندهٔ وفور و سرشاری امر نامتعارف و شگفت‌آور است. هنر به‌مثابهٔ شعر بنیاد نهاد، پی‌افکندن کشمکش حقیقت است: بنیادین چونان آغاز کردن. هرگاه که هستنده‌ای به‌عنوان آنچه هست، بنیانی خواهد که بر مبنای آن به‌گشودگی آید، هنر به ذات تاریخی‌اش به‌عنوان پی‌افکنی به تحقق دست خواهد یافت (ibid: 74).

۴. نتیجه‌گیری

مسئلهٔ اصلی تفکر وجود است، اما در طول تاریخ مابعدالطبیعه مورد غفلت قرار گرفته است. فلسفهٔ مابعدالطبیعه و موضوع آن موجود بما هو موجود است. مابعدالطبیعه موجود مطلق را از طریق تفکر باز نمودی (تمثلی) می‌اندیشد و می‌کوشد تا به موجودات جهت عقلی بدهد. از «بنیاد» در تاریخ مابعدالطبیعه به‌صورت گوناگون سخن گفته شده است؛ افلاطون از «آگاتون» سخن رانده است و ارسطو «علل اربعه» را عنوان کرده است. افلوپین طرح «واحد» را در انداخته است. «موجود اعلی» در تفکر قرون وسطی به میدان پانهاده است. دکارت «کوژیتو» را پیش کشیده است. لایبنیتس (G. W. Leibniz) «موند» را بنیاد کرده است. کانت شرط «امکان تجربه» را مطرح کرده است. «سیر دیالکتیکی روح مطلق» با هگل (G. W. F. Hegel) شکل گرفته است و در نهایت «ارادهٔ معطوف به قدرت» با نیچه (F. W. Nietzsche) به منصفهٔ ظهور رسیده است.

نقطهٔ عطف تحولات ادواری وجود جایی است که دکارت «کوژیتو» را پیش کشیده است؛ با تبدیل انسان به «سوژه»، سوژه به «من» و «من» به «من می‌اندیشم»، موضوعیت نفسانی رقم می‌خورد و مابعدالطبیعه به طبیعت انسانی تعلق می‌یابد. انسان به‌تنهایی بر آنچه واقعی است، به‌منزلهٔ امری مؤثر در او و متأثر از او، اعتبار می‌بخشد. انسان ماهیت یقین را با تیقن نفسانی‌اش، تعیین می‌بخشد و بدین‌سان طبیعت انسانی درون امر واقعی نفوذ می‌کند و فرهنگ، به نحو تاریخی به‌مثابهٔ قوام طبیعت انسانی، که به خود یقین دارد و به آن قطعیت مبنه‌ج است، آغاز می‌شود.

سنت حقیقت دربارهٔ موجود بر مبنای تغایر وجود و موجود، که تحت عنوان مابعدالطبیعه واقع شده و به توده‌ای از تحریفات و تکفیرات بسط یافته است، ضرورت ویران‌سازی و بازخوانی این سلسلهٔ بازگونی را مدلل می‌سازد. واژهٔ کلیدی هایدگر در طریقت وجودشناسی تاریخی رسخ است. رسخ به‌مثابهٔ شیوهٔ وجوداندیشی تاریخی در لایه‌های پنهانی طبیعت اصیل وجود رسوخ می‌کند و با اوراق و بازخوانی تحولات ادواری وجود،

رَسخ در جهت فسخ موجودات را تجربه می‌کند و پرده از مسخ تدریجی وجود به واسطه تغایر وجود و موجود، تقدم فعلیت، واقعیت، تأثیر، و اراده برمی‌کشد و با سکنی‌گزیدن در قرب وجود، زمینه تحقق حقیقت را تدارک می‌بیند.

زبان در عرف مابعدالطبیعی، کنش انسانی است. زبان رسانه ارتباطی و واسطه بیانی است. فرهنگ مغرب‌زمین انسان را موجود ناطق می‌شناسد؛ «انسان سخن می‌گوید» بدیهی‌ترین شناخت زبانی از انسان است. هایدگر اما مقام سلطنت انسان را بر زبان، ویران بنیاد انسانی تلقی می‌کند و آن را ورطه باژگونگی بنیادها و نسبت‌ها می‌خواند.

«زبان سخن می‌گوید» و «زبان» بیان‌گر انسان است. انسان زبانی است و به واسطه زبان است که به خود آورده شده است. زبان چیزها را «می‌نامد» و چیزها را چنان که هستند به گشودگی می‌آورد و چیزبودن چیزهاست که عالم را می‌گستراند. آدمی به واسطه سخن گفتن زبان، عالم پیدا می‌کند. زبان خانه هستی است و انسان، از آن‌رو که هم‌زیسته زبان است، به سکونت‌گاه هستی فرا خوانده شده است. اما زبان چگونه سخن می‌گوید؟ زبان به واسطه کشمکش تکوینی، در ذات حقیقت سخن می‌گوید. هنر عرصه پیکار و نبرد روشن‌گری و پنهان‌گری حقیقت است و کار هنری رخداد حقیقت و گشودگی هستی است. پس هنر گفت اصیل زبان و اثر هنری روشن‌گاه هستی است. اما گفت اصیل نوری است که در آن هستی به روشن‌گاه می‌آید. ذات نورانی هنر شاعرانگی است. شاعری توانایی طرح‌انداختنی است که در آن روشن‌گری در میان موجودات، چنان‌که هستند، پرتو می‌افکند. شعر از آن‌روی که دهش‌گر و بنیادگذار و آغازگر است، ذات هنر و همه صورت‌های هنری است. ذات شاعری پی‌افکنی حقیقت است و گشودگی هستی و پیشامد حقیقت در هنر به واسطه شاعرانگی است. پس نه زبان واسطه بیانی و کنش انسانی است و نه هنر رسانه خاص ارتباطی و نه شاعری در هم‌بافتن اوهام و احلام انسانی است. فرهنگ، به‌مثابه قوام موضوعیت نفسانی و طبیعت انسانی در طلوع اندماج نخستین غفلت از وجود در قالب تغایر وجود و موجود، حوالتی چنین گریزناپذیر را در غرب مابعدالطبیعی متعین ساخته است. اما آن‌جا که رسخ فسخ می‌کند و پرده از مسخ تدریجی وجود برمی‌کشد، آدمی از کوره‌راه اندیشه به عمارت و سکونت در سرای شعر فرا خوانده می‌شود.

پی‌نوشت

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، جلد دوم، تصحیح نیکلسون، ص ۴۷۸.

2. هستی‌مندی ontic
 3. هستی‌شناختی ontologic
 4. هستی و زمان *Being and Time*
 5. در باب پرسش هستی *The Question of Being*
 6. منطق، پرسش از حقیقت *Logic The Question Concerning Truth*
 7. چیز *The Thing*
 8. چه هست این - فلسفه؟ *What is Philosophy?*
 9. در باب ذات بنیادها *The Essence of Reasons*
 10. مفاهیم بنیادین *Basic Concepts*
 11. در باب زمان و هستی *On Time and Being*
 12. در باب ذات آزادی انسانی *The Essence of Human Freedom*
 13. در مسیر زبان (به سوی زبان) *On the way to language*
 14. آن چه خوانندش تفکر؟ *What is Called Thinking?*
 15. شاعران به چه کار آیند؟ *What are Poets for?*
 16. سرآغاز کار هنری *The Origin of the Work of Art*
 17. رسخ appropriation
 18. فسخ expropriation
۱۹. عناوینی از کتاب‌های هایدگر.
20. *Building, Dwelling, Thinking* عمارت، سکونت، فکر
 21. *Language* زبان
 22. *Over Coming Metaphysics* غلبه بر مابعدالطبیعه
 23. *subjectivity* موضوعیت نفسانی
 24. *transcendental determination of time* موجبیت استعلایی زمان
 ۲۵. دازاین یک موجود است (*das seinde*)، درحالی که اگزیستانس یک نحوه وجودی (*seinweise*) است. به عبارت دیگر، دازاین عبارت است از وجودی که در نحوه وجودی اگزیستانس تقرر دارد (*ist*) (حیدری، ۱۳۸۵).
 26. *existenee*
 27. *thrownness*
 28. *project*

29. projection
30. uncolncealment
31. unconcealmen
32. t. founding.
33. granting, bostwing.
34. grounding.
35. beginning.

منابع

حیدری، احمدعلی (۱۳۸۵). «جایگاه دا (da) در دازاین (dasein) کتاب هستی و زمان هایدگر»، فصل‌نامه حکمت و فلسفه، ش ۸.

فن‌هرمان، فردریش ویلهلم (۱۳۷۹). *فلسفه هنر به نزدیک هایدگر*، ترجمه پرویز ضیاء شهابی، تهران: هرمس.

هایدگر، مارتین (۱۳۸۶). *هستی و زمان*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.

- Heidegger, Martin (1973). 'Overcoming Metaphysics', in *The End of Philosophy*, trans. Joan Stambaugh, New York: Harper & Row.
- Heidegger, Martin (1971a). 'The Origin of the Work of Art', in *Poetry Language, Thought*, trans. Albert Hofstadter, New York: Harper & Row.
- Heidegger, Martin (1971b). 'Building, Dwelling, thinking', in *Poetry Language, Thought*, trans. Albert Hofstadter, New York: Harper & Row.
- Heidegger, Martin (1971c). 'language', in *Poetry Language, Thought*, trans. Albert Hofstadter, New York: Harper & Row.
- Kockelmans, J. J. (ed.) (1985). *Heidegger on Art and Art Works*, Martinus Nijhoff.

توضیح

از میان منابع لاتین کتاب *Poetry Language, Thought* شامل شش رساله و سخنرانی هایدگر به نام‌های *متفکر به مثابه شاعر (The Thinker as Poet)*، *سرآغاز کار هنری (The Origin of the Work of Art)*، *شاعران به چه کار آیند (What are Poets For?)*، *عمارت، سکونت، فکرت (Building, Dwelling, thinking)*، *چیز (The Thing)*، *زبان (Language)*، و *انسان، شاعرانه سکنی می‌گزیند (Poetically Man Dwells)* با عنوان هایدگر، ۱۹۷۱ و ارجاع به ترتیب انگلیسی صفحات قید شده است. این کتاب را در ۱۳۸۱ دکتر عباس منوچهری با عنوان *شعر، زبان و اندیشه رهایی*، به فارسی برگرداند و انتشارات مولی آن را چاپ کرد. همین‌طور کتاب *Heidegger On Art and Art Works* را دکتر محمدجواد صانیان در ۱۳۸۸، با عنوان *هایدگر و هنر به فارسی برگرداند و نشر پرسش آن را چاپ کرد*. رساله انگلیسی 'The End of Philosophy' نیز با عنوان «پایان فلسفه» (پایان‌نامه کارشناسی ارشد) از نویسنده مقاله، به فارسی برگردانده شده است.